

دیوان سید موسوی خمینی بروایت تصویر

بخش اول دیالوگ: در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع

آن روز که عاشقِ جمالت گشتم
دیوانه روی بی مثالت گشتم
دیدم نبود در دو جهان جز تو کسی
بیخود شدم و غرقِ کمالت گشتم

ای پیسر، بیا به حق من پیری کن
حالم ده و دیوانه زنجیری کن
فرسوده شدیم و ره به جایی نرسید
یارا، تو درین راه امیری فرما!

از دانش و عقل، یار را نتوان یافت
از چهل در این راه مددگیری کن
طومار علوم و فلسفه درهم پیچ
یارا، نظری که ره به سویت باشد
طی کن ره دیوانگی و بیخردی
یا دوست بخواه یا برو عاقل شو

در محفل دوستان، بجز یاد تو نیست
آزاده نباشد آنکه آزاد تو نیست

غیر از در دوست، در جهان کی یابی؟
قرآن گوید، چنان نشان کی یابی

جز هستی دوست در جهان، نتوان یافت
در کف و مکان به غیر آن نتوان یافت
عاشق روی توام، ای گل بی مثل و مثال
به خدا، غیر تو هرگز هوسای نیست مرا

قلبی که به عشقت نتپد جز گل نیست
آن دل که به یاد تو نیابد، دل نیست

آن کس که ندارد به سر کوی تو، راه
از زندگی بی ثمرش حاصل نیست

آن کس که به شیطان درون سرگرم است
کی راهی راه انبیا خواهد شد؟

صوفی، به ره عشق، صفا باید کرد
عهدی که نموده‌ای، وفا باید کرد

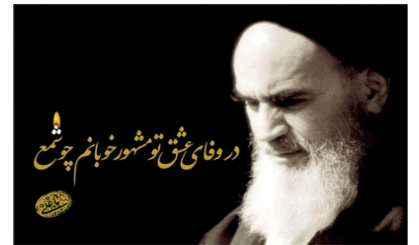
شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار
آن کیست که با این همه، فرهاد تو نیست؟

فرهادم و سوزِ عشقِ شیرین دارم
امید لقاء یار دیرین دارم

گسر طالب دیدار رخ محبوبی
از منزل بیگانه سفر باید کرد
فرهاد شسو و تیشه بر این کوه بزن
از عشق، به تیشه ریشه کوه بکن

ای صوت رسای آسمانی
آن روز که ره به سوی میخانه برم
تکبیر زسان رو سوی محبوب کنم
گر گوشه چشمت به نیازم باشد
از هر دو جهان، برفکنم روی نیاز
تا تکیه‌گهت عصای برهان باشد
تا دیدگهت کتاب عرفان باشد

آن روز که عالم ز ستمگر خالی است
ما را و همه ستمکشان را عید است
تو ای پیکِ سبکباران دریای عدم، از من
به دریادار آن وادی، رسان مدح و سلامم را
به پیر صومعه برگو: ببین حسن ختامم را



آن روز که عاشق جمالت گشتم

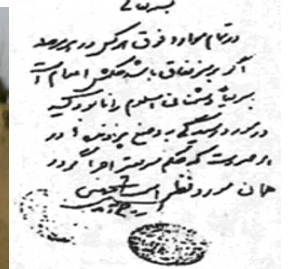


دیوانه روی بی مثالت گشتم

دیدم نبود در دو جهان جز تو کسی



بیخود شدم و غرق کمالت گشتم



ای پیر، بیا به حق من پیری کن



حالم ده و دیوانه زنجیری کن

فرسوده شدیم و ره به جایی نرسید



یارا، تو درین راه امیری فرما!



از دانش و عقل، یار را نتوان یافت

از چهل در این راه مددگیری کن



طومار علوم و فلسفه در هم پیچ



یارا، نظری که ره به سویت باشد



طی کن ره دیوانگی و بیخردی



یا دوست بخواه یا برو عاقل شو

در محفل دوستان، بجز یاد تو نیست



آزاده نباشد آنکه آزاد تو نیست



غیر از در دوست، در جهان کی یابی؟



قرآن گوید، چنان نشان کی یابی



جز هستی دوست در جهان، نتوان یافت



در کون و مکان به غیر آن نتوان یافت



عاشق روی توام، ای گل بی مثل و مثال



به خدا، غیر تو هرگز هوس نیست مرا



قلبی که به عشقت نتپد جز گل نیست



آن دل که به یاد تو نباشد، دل نیست



آن کس که ندارد به سر کوی تو، راه



از زندگی بی ثمرش حاصل نیست



آن کس که به شیطان درون سرگرم است



کی راهی راه انبیا خواهد شد؟



صوفی، به ره عشق، صفا باید کرد



عهدی که نموده‌ای، وفا باید کرد



شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار



آن کیست که با این همه، فرهاد تو نیست؟



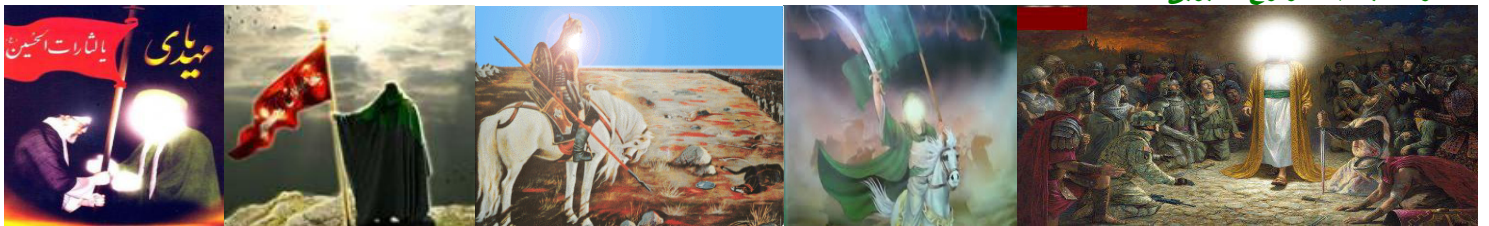
فرهادم و سوز عشق شیرین دارم



آفتاب لقاء یار دیرین دارم



گر طالب دیدار رخ محبوبی



از منزل بیگانه سفر باید کرد



فرهاد شو و تیشه بر این کوه بزن



از عشق، به تیشه ریشه کوه بکن



ای صوت رسای آسمانی



آن روز که ره به سوی میخانه برم



تکبیر زنان رو سوی محبوب کنم



گر گوشه چشمت به نیازم باشد



از هر دو جهان، برفکنم روی نیاز



تا تکیه گهت عصای برهان باشد



تا دیدگهت کتاب عرفان باشد



آن روز که عالم ز ستمگر خالی است



ما را و همه ستمگشان را عید است



تو ای پیک سبکباران دریای عدم، از من



به دریدار آن وادی، رسان مدح و سلام را



به پیر صومعه برگو: ببین حسن ختام را

